



دیوان

خواجہ شمس الدین محمد

شیراز
حافظ

از روی نسخہ بنی و قزوینی با کمالی بہ حافظ بیاید

مقدمہ استاد کاظم لایبی

بہ انضمام فالنامہ جدولی

با اعراب



حافظ، شمس‌الدین محمد، ۷۹۲ ق
 دیوان حافظ شیرازی / نسخه غنی و قزوینی
 تهران: هنرپارینه ۱۳۸۷ - ۴۱۶ ص
 شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۵۴۱-۶۷-۰
 شعر فارسی، قرن ۸ ق، پ ۵۴۲۴۱۳۸۷ PIR
 غنی، تاسم، ۱۳۷۷ - ۱۳۳۱ مصحح
 قزوینی، محمد ۱۳۲۸ - ۱۳۵۶ مصحح
 ۱۱۷۵۲۴۱ ۸ / ۱ / ۳۲

«دیوان حافظ شیرازی»

بر اساس نسخه: غنی و قزوینی

ناشر: هنرپارینه

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۷

قیمت: ۲۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۵۴۱-۶۷-۰

آدرس: خ فخر رازی کوچه مهر پلاک ۳

تلفن: ۰۹۱۲۳۴۳۶۱۵۸ - ۶۶۴۱۱۰۵۶

تلفن: ۰۹۱۲۴۴۹۳۵۴۸

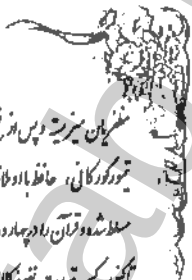


مقدمه

حافظ شیرازی - شاعر نامی قرن هفتم ایران، ولادتش را سال ۷۲۹ و وفاتش را سال ۷۹۰، هجری قمری ذکر نموده اند.

و نیز چنین گفته شده که اصلش از رود آدر توپسرکان بوده که در شیراز متولد و در همان شهر وفات یافته است.

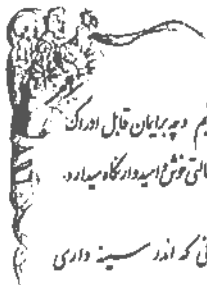
مدفن آن جناب در حاقیه شیراز زیارتگاه صاحب دلائل و دلباختگان شهرش میباشد. حافظ در نزد مولانا شمس الدین مبداء شیرازی تمهید نموده و در روزگار حکومت



۵۰

غنایان میریت و پس از فتح شیراز و اقتراض و قتل و عام آن سلسله بدست
 تیمور گورکانی، حافظ با او طاعت میباشند نموده، وی به زبان ادبی آفرینان که ملامت می بود
 مسلط شده و قرآن را در چهارده روایت از بر میخواند و به همین مناسبت او را حافظ نامیده اند.
 تاکنون کسی قدرت نتواند کلاشش با ندازه کلام او نبوده، هرگز شری مانند شعر حافظ
 زبان حال مردم نگزیده، چنان شیرین سخن گفته که مطابق طبع خاص و عام میباشد
 و برای هر واقعه ای گفتاری در خور و شایسته آن ذکر کرده، کلام را پر سنی و کوتاه بکار
 گرفته تشبیه، با صوفی و مخالف، سرسازگاری دارد و بدل می نشیند و در خلوت که او
 و پادشاه رسوخ کرده و قتل هر فصل و مجلس می کرد، حافظ این یکانه دوران که زندگی
 و احوالش هم مانند اشعارش در لایه ای از ابهام است و هیچکس نمیداند که شرح حال او
 بدستی چه بوده به گونه ای سرسوده که در موردش نمیتوان گفت، و بسیار هم گفته اند
 اما پانی به مطلب و تصور او بیزخیل راه در پیش است.

شراز از گوشه حشر میخانه با آرم سرد و خاف کلوت رفته و از هر مکانی نخته آخته
 پس چگونه با این مختصر قادر به فهم و ادراک گفتار او می شویم با شسر او را بار و جان



درک و در قلمبان جامی سیدیم حال سانی آترا چه درک کنیم و چه بر ایمان قابل ادراک
نباشد آنگاه که تندر او بوح مارا تغیری کند و آدمی را در حالتی خوش امیدوار نگاه میدارد.

ندیدم خوشتر از شش تو حافظ به قرآنی که اندر سینه داری

او خود میدانست که هنرش بی نظیر است و بخش آستان شیرین که در میان تمام
بزرگان ادب جلوه ای ویژه و ممتاز خواهد داشت.

هرگز شرف حافظ خن و نامده و نامیدی در دل کسی پدید نمی آید و موجب آنکه هر کس آترا
میخواهد شاد و امیدوار گشت و با نیروی مضاعف در راه زندگی قدم بر میدارد.

نفس باو صبا شک فشان میکرد و عالم پیسر در کاره جوان میکرد

بگفت که ایاتی چنین را بخواند و سعی نکند از نغمه های الهی جدا گشتن و در ابرو.

اگر بادی روان شناسی به تندر حافظ نگاه کنیم خواهیم دید که اشعارش بر مردم روح و روان است

در اندرون من خفته دل ندامت گیت کسین خوشم و او در فغان و در غوغاست

پس از مرگ حافظ اشارش توسط دوست و طارش محمد گلندام جمع آوری گردید.
دیوان فوق از روی نسخه فنی و قزوینی با نکاهی حافظ سایه تهیه گردیده تا در اختیار دوستداران
خواجہ شیراز قرار گرفته و امید است کہ کار پائیز یا نیز مورد قبول واقع گردد.

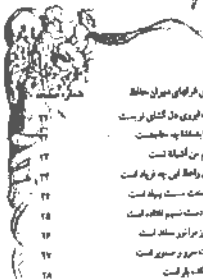
کالم ایبی پائیز ۱۳۷۱

به نام خدا

سر و جلست اکنون کف به بوی آرد
که شرف حافظ شیرین سخن ترا نه ترست

سخن نامبر

به آن شکستگی از سخنورترین سواران عرصه شعر و غزل که با بپاری غلامش المین محمد شخص به
حافظ شیرازی است. وی یکی از سرآمدان غزل سالی و حرفان نزد ایرانیان بگونه‌ای باشد
که آواز و سرشش آهنگی درون کشیده شده و دیگران بجان را نیز مانند به ایرانیان شایسته و تمام قریبات
عرفانی و عاشقانه خویش نمود. حافظ را نمی توان در جنبه سطر این زبان قاصد و قلم عاجز و شایسته داد که
بر روی شناخت و بیان خصایص او، نگار حافظ نیست. در اقتباس اشعارش که سر و سر حسنا و
عرفان است غوطه در شویم و میخانه آسمانی کنیم تا آنگیزنده کی ما بیاییم و کس میج و دستش از افکار و
رو حیات او بسته آوریم. در آیه این دعا به نگار که حافظ شکوه‌ترین بساطت و شگفتی‌ترین مضمون در بیان
عرفان است. و در بخش فراوانی را از لایه‌های اشعارش می توان من کرد. از خصایص مهم اشعار حافظ
این است که در مین سادگی روانی و پخته آهنگی و روح انجمن است و بسوار و در دانه‌های
اسبه را بر روی انسان کشاید. بهین بساطت است که خاص و عام را همه را به بوی خویش نهد و هر کس
مرا اول خویش را باقتضای بر و روان حافظ از زبان اشعار شیرین و دلنشین دید آواز شش می جوید.
براستی که اشعار حافظ دلنشین، نافه و تاثیرگذار است و کلامش توانی.



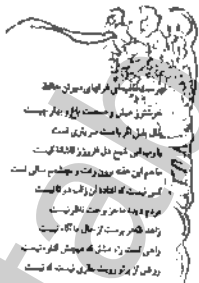
فهرست کتابهای تاریخی در ایران حافظ
حرف دالغ

۱۱ پادشاهان ایران از افسار و اوراق
صالحان و گناهان و حیات آنها
نگارین تو که در روزی بدست آوردن ما را
به سلطان سلیمان که در کتب و اوراق
دل و سر و دست و پستان سلیمان
سپاه و رتبه و کمان و نیزه و سوار
حکایت و حیز و وفاداری و
سور و چاک آید مکتوب است جام را
رواق حد شب است در پستان را
دوش از مسند سوری حلقه آمد بر ما
ای غوغای ملک حسن گور و در سلیمان
مکتوب و سر و باد و قوت و نام
حرف دالغ
محدث صبح و کله است مکتوب
گندم ای سلطان حویلی و رسم کن و این غریب
حرف دالغ
ای خدایه کس که نشد به طاعت
کس که نبردی دروغ تو هر کس که کثافت
سپیدمان و اقل دل و غم حاکم و سر و دست
سلیمان آمدن عید مبارک یادست
چو بدوی حسن اصل دل منگر که حاکم است
ای نصیب سحر قرمک به کعبه است
دل و دامن نام و جان و سلامت بر حاکم است
خیال و روی تو هر طریق صبر و حاکم است
هر در میان آمد بلوغ و حاکم است
رنگ و لذت و حوی کرده و حاکم است و دست
شکسته شد گل حصار گشت پاهای حاکم است
مکتوب حاکم و پستان و صلاح از من است
به حاکم حاکم و من و حاکم و حاکم است
ما از آن حال تو چه بردی و حاکم است
آن شب نوری که در کعبه لعل حاکم است
رنگ و حرف دل و حاکم و حاکم است

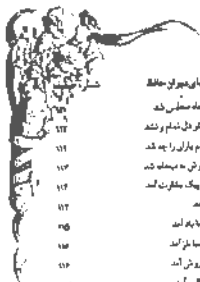
حکایت و حاکم

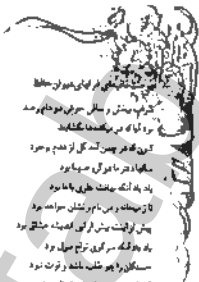
فهرست کتابهای تاریخی در ایران حافظ

۱ حکایت و حاکم و حاکم است
۲ و رواق مکتوب و حاکم است
۳ و رواق مکتوب و حاکم است
۴ و رواق مکتوب و حاکم است
۵ و رواق مکتوب و حاکم است
۶ و رواق مکتوب و حاکم است
۷ و رواق مکتوب و حاکم است
۸ و رواق مکتوب و حاکم است
۹ و رواق مکتوب و حاکم است
۱۰ و رواق مکتوب و حاکم است
۱۱ و رواق مکتوب و حاکم است
۱۲ و رواق مکتوب و حاکم است
۱۳ و رواق مکتوب و حاکم است
۱۴ و رواق مکتوب و حاکم است
۱۵ و رواق مکتوب و حاکم است
۱۶ و رواق مکتوب و حاکم است
۱۷ و رواق مکتوب و حاکم است
۱۸ و رواق مکتوب و حاکم است
۱۹ و رواق مکتوب و حاکم است
۲۰ و رواق مکتوب و حاکم است
۲۱ و رواق مکتوب و حاکم است
۲۲ و رواق مکتوب و حاکم است
۲۳ و رواق مکتوب و حاکم است
۲۴ و رواق مکتوب و حاکم است
۲۵ و رواق مکتوب و حاکم است
۲۶ و رواق مکتوب و حاکم است
۲۷ و رواق مکتوب و حاکم است
۲۸ و رواق مکتوب و حاکم است
۲۹ و رواق مکتوب و حاکم است
۳۰ و رواق مکتوب و حاکم است
۳۱ و رواق مکتوب و حاکم است
۳۲ و رواق مکتوب و حاکم است
۳۳ و رواق مکتوب و حاکم است
۳۴ و رواق مکتوب و حاکم است
۳۵ و رواق مکتوب و حاکم است
۳۶ و رواق مکتوب و حاکم است
۳۷ و رواق مکتوب و حاکم است
۳۸ و رواق مکتوب و حاکم است
۳۹ و رواق مکتوب و حاکم است
۴۰ و رواق مکتوب و حاکم است
۴۱ و رواق مکتوب و حاکم است
۴۲ و رواق مکتوب و حاکم است
۴۳ و رواق مکتوب و حاکم است
۴۴ و رواق مکتوب و حاکم است

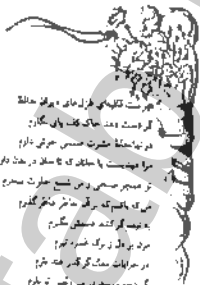


شماره و جمله	فهرست کلماتی در قافیه‌های دیگر این حافظه	شماره و جمله	فهرست کلماتی در قافیه‌های دیگر این حافظه
۶۶	دلی به می فروش که دگرش سحر باد	۶۶	خوشتر از پیش و حسرت باغ و باغ چیست
۶۷	شراب و میهن نهان چیست گریه نهان	۶۷	ساق بلبل اگر باستان سر باری است
۶۸	دوش گهی ز بار به دگر کرده داد باد	۶۸	باو به این شمع دل فروزد و لاله نکست
۶۹	رقی ز صلی دوستداران باد به	۶۹	ما هم این خفته بین رفت و چشم سال است
۷۰	جداقت آفتاب هر سطر به	۷۰	کس نیست که افتاد آن زلف در تالاست
۷۱	صوفی از باد به کلاه خود تو شش باد	۷۱	هر دم و دیده ما جز بخت ناظر نیست
۷۲	تشت به غری شبان تیرمه سست	۷۲	زاهد طاهر برست از حال ما نگار نیست
۷۳	حسن تو صیبت هر توفیق باد	۷۳	راهی است زه مشرق که همیشه گشود تهنه
۷۴	هیست که دهل و جامی غریب باد	۷۴	دوش از بر تو رویت بگری نیست که نیست
۷۵	پیران سرم دشمن جوان به سر افتاد	۷۵	حاصل نگر که ای و مکن این همه نیست
۷۶	حکس زوی تو چو در آینه جام افتاد	۷۶	حرف این رنگش هفت نوی جوی نیست
۷۷	آنکه رحمتی تو را رنگ گل و نسیم داد	۷۷	سر مشتاق تو به هر میان باهر است
۷۸	بخت دوش بگل گفتد و سرش شش داد	۷۸	بلبل برق لعل هر شریک در ملامت داشت
۷۹	صبا لوح سلطنت به جام افتاد	۷۹	دیدم که با هر سحر و سحر و سحر داشت
۸۰	کس که سمن و حیا حوت در سحر دارد	۸۰	عجب و جان نگر ای زاهد با کوه صورت
۸۱	دل ما به محرومیت و چنین فراغ دارد	۸۱	کجاست که می دهد از بر سالی جسم چیست
۸۲	آنکس که بخت جام دارد	۸۲	صیدم مرا پس باقی و حریفه گفت
۸۳	دلی که عیب نهانی است و جام جم دارد	۸۳	لوت ترک بر چهره که خوشی از بر سارفت
۸۴	بش دارم که گرد گل ز سبیل سبیل دارد	۸۴	خوشی از لب لعل نه چشم و برفت
۸۵	حاجن بر جمال سلطان حق چیست دارد	۸۵	کز دست زلف مشکبش جلالی رفت رفت
۸۶	روشنی خلقت تو باد دارد	۸۶	سالی بیا که بار ز رخ پرده بر گرفت
۸۷	هر که که خاطر صبر و بری نازین دارد	۸۷	حسنت به اتصال خلاصت به جان گرفت
۸۸	هر که که جانب لعن جدا رنگ دارد	۸۸	سالی بیا که به دانه سپهر رفت
۸۹	لکه او سبیل او غلام نمی دارد	۸۹	شبه خیم سمن خوشی که بر گشت گفت
۹۰	شاهد آن نیست که می و میانی دارد	۹۰	پارو سبب سحر که با طبع به سلامت
۹۱	مطرب عشق حبه ساز و برایی دارد	۹۱	چه نقش بود که بگش و شمع لغت
۹۲	فرحت دوستی بگلن که هم دل بگر دارد	۹۲	ای عید عید حیا به سبب و سلامت
۹۳	تکر به به هم دل و پله با عید	۹۳	ای غایب از هر حدی از سبب است
۹۴	نیست در دهر سحر که دل با عید	۹۴	زبان بگر دلو ترک شکر نیست با شکفت
۹۵	سحر طبع سلطنت با سبب دارد	۹۵	مخامص صفت عید به نیم حسرت
۹۶	به لب روش می طوف طهارت دارد	۹۶	حرف و باغ
۹۷	بیا که زک ملک جوان در زهر غارت کرد	۹۷	دل می خرد و می دلی فرخ
۹۸	صبر می به دام و سر خط بگر دارد	۹۸	حرف و باغ

[illegible]



شماره صفحه	تبرستان‌الهدای خزانه‌ای میروان حافظه	شماره صفحه	تبرستان‌الهدای خزانه‌ای میروان حافظه
۱۵۶	زهی حصه رمان که بار بزارید	۱۴۲	کربش پیش و سالی حوضی دوخام و حد
۱۵۷	اگر آن خانه اندس زدم بارید	۱۴۵	سره لای که در میان کشتاید
۱۵۸	لحس برآمد و گام از تو بر نص آید	۱۴۶	کون که در چمن آمد کل از قدم و جود
۱۵۹	مژده بی دل که صیحا نفس می‌کند	۱۴۹	مکها از در ما بوزی صیبا بود
۱۶۰	اگر آنباری برآمد پاک نورعفت زلفه	۱۵۷	باد پاک آنکه جانت طری پا ما بود
۱۶۰	چین بر آفری مید از عسل و سه کشید	۱۵۸	تا ز میخانه و بر نام و نشان سواد بود
۱۶۱	وسید مژده که آمد جگر و سیزده دید	۱۶۰	پیش از ایت پیش از آن که همیشه جشلق بود
۱۶۲	سپاهان از حریف شانه پاک آید	۱۶۱	باد چو فک سر گوی تر از صول بود
۱۶۲	ساک رایت مسودر پاها و سه	۱۶۰	مسککن را چو طایه باشد و تر از نبود
۱۶۳	بوی حریف تو هر که ربه حسد کشید	۱۶۰	قلی که حسد کشد تو ظاهر نبود
۱۶۵	سکتر از گر و تر و ربه بر طر کشید	۱۶۱	دوش در خلایق ما فیه لیدی تو بود
	حرفه ده	۱۶۱	دوش بر آمد و رسوب و افروخته بود
۱۶۵	فایح طویلی ایسر	۱۶۰	یک در بهارم دی مسرقت فلتی استاده بود
۱۶۶	مید است و لیس کل و باران در انتظار	۱۶۳	کفر حریف سیر از حریف است که بود
۱۶۶	ساز منزل خلایق کند و دروغ صابر	۱۶۴	دادم به حریف حریف که خدمت بود
۱۶۷	ای صبا نکشت از گوی طایفه بر سر آید	۱۶۴	بگری می‌کند باور سحر چه مشکه بود
۱۶۸	نهی صبا نکشت از جگر و بار جگر	۱۶۵	آن بار کز سبزه ما صافی برده بود
۱۶۸	روی صافی و جود و جود و جود	۱۶۶	سلسلی بر او فلی دلی بود
۱۶۹	شب صبر است و خلی شاد صابر	۱۶۷	در ازون حرکت به صبر دولت از حق بود
۱۷۰	گر جود صبر به بجهه رسم تر دگر	۱۶۷	از دیده صبر دل به بر روی مانور
۱۷۰	نهی سراج از بر رخ لاوار صبر	۱۶۸	چو دست بر سر و شش و نه بکب بود
۱۷۱	دیکر ز شایع سر و صبر خل صبر	۱۶۹	از سر گوی تو خور که حلاوت بود
۱۷۲	بر صبر گشتت بار آید به گمان عم صبر	۱۶۹	حوشا دلی که مقام از بر نظر بود
۱۷۳	صیحنی گشت شش و نه بکب	۱۷۰	سالی حدیث سرود و کل و لاله می‌دود
۱۷۴	روی صبر و هر که در حق حق بر گهر	۱۷۱	لرسم که لشکر در خم ما برده در شد
	حرفه ده	۱۷۱	گر چه در راحت شهر این صبر گشت نشسته
۱۷۴	لی سرو ناز حسن که حوضی می‌دلی سار	۱۷۱	گر من از باغ تو یک صبر و جیم پند بود
۱۷۵	سج که دیده که دینار دوست گرام باز	۱۷۳	بخت از دشت دوست نشستم نسیده
۱۷۵	عزرا شکر که دادم بکیم جوشنه باز	۱۷۴	نگر به بکف مشکین دلم کشته شایه
۱۷۶	حال حوس و لای که شویه بار	۱۷۴	بر سر لب که گر ز دست بر آید
۱۷۷	یا ز کشتی که در خط شرفه کاتلر	۱۷۵	تکلم لب تو دلم گشتا گشت سار
۱۷۸	صبر و هر که در لب خرم پاک شایه	۱۷۵	دست از خطب ندرم تا کام من بر آید
۱۷۸	و تیند از تینای لب کیم حریف	۱۷۵	به ادب من از مشرق پاها بر آید



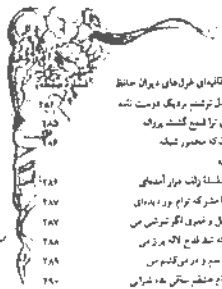
شماره صفحه	نیمه است قلمی طراز عالی و برافراخته	شماره صفحه	نیمه است قلمی طراز عالی و برافراخته
۱۹۹	گر دست نهاد حاکم کف پای گداور	۱۹۹	هر که از دور خوی سرور و عین بود
۲۰۰	دو نیکوخته مشورت حسد خونی دارم	۲۰۱	گر ترای سرور و عین سرور حله دور
۲۰۰	مرا به نیست با سبزه که تا سبزه در بدن دلم	۲۰۲	لیک چهل سقا کرد چو سقا راضی
۲۰۱	تر صیبر صبی در من شمع جلوت صبر	۲۰۳	دینار نه صبر و من و کفر هم
۲۰۲	می که با قسم که ترک نه نذر دینار گفتم	۲۰۴	خودم از بخت و عین بزم
۲۰۳	به نیت گر گند دینار گفتم	۲۰۵	مایی شتی دست دل تو است دینار
۲۰۴	مرد بر دل تو روگ خرد و نهر	۲۰۶	عمری است تا روز دست تو چکانم
۲۰۵	در حرایات دینار گر گند دینار	۲۰۷	مادری در به من حشمت و حد نه دینار
۲۰۶	گر دینار دینار در من دینار تو دینار	۲۰۸	دینار در من دینار تو دینار تو دینار
۲۰۷	ساز دینار در من دینار تو دینار	۲۰۹	خودم از دینار دینار تو دینار
۲۰۸	دینار دینار تو دینار تو دینار	۲۱۰	مادر دینار دینار تو دینار
۲۰۹	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۱۱	مادر دینار دینار تو دینار
۲۱۰	من دینار دینار تو دینار	۲۱۲	دینار دینار تو دینار
۲۱۱	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۱۳	دینار دینار تو دینار
۲۱۲	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۱۴	دینار دینار تو دینار
۲۱۳	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۱۵	دینار دینار تو دینار
۲۱۴	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۱۶	دینار دینار تو دینار
۲۱۵	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۱۷	دینار دینار تو دینار
۲۱۶	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۱۸	دینار دینار تو دینار
۲۱۷	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۱۹	دینار دینار تو دینار
۲۱۸	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۲۰	دینار دینار تو دینار
۲۱۹	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۲۱	دینار دینار تو دینار
۲۲۰	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۲۲	دینار دینار تو دینار
۲۲۱	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۲۳	دینار دینار تو دینار
۲۲۲	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۲۴	دینار دینار تو دینار
۲۲۳	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۲۵	دینار دینار تو دینار
۲۲۴	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۲۶	دینار دینار تو دینار
۲۲۵	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۲۷	دینار دینار تو دینار
۲۲۶	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۲۸	دینار دینار تو دینار
۲۲۷	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۲۹	دینار دینار تو دینار
۲۲۸	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۳۰	دینار دینار تو دینار
۲۲۹	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۳۱	دینار دینار تو دینار
۲۳۰	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۳۲	دینار دینار تو دینار
۲۳۱	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۳۳	دینار دینار تو دینار
۲۳۲	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۳۴	دینار دینار تو دینار
۲۳۳	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۳۵	دینار دینار تو دینار
۲۳۴	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۳۶	دینار دینار تو دینار
۲۳۵	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۳۷	دینار دینار تو دینار
۲۳۶	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۳۸	دینار دینار تو دینار
۲۳۷	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۳۹	دینار دینار تو دینار
۲۳۸	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۴۰	دینار دینار تو دینار
۲۳۹	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۴۱	دینار دینار تو دینار
۲۴۰	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۴۲	دینار دینار تو دینار
۲۴۱	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۴۳	دینار دینار تو دینار
۲۴۲	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۴۴	دینار دینار تو دینار
۲۴۳	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۴۵	دینار دینار تو دینار
۲۴۴	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۴۶	دینار دینار تو دینار
۲۴۵	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۴۷	دینار دینار تو دینار
۲۴۶	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۴۸	دینار دینار تو دینار
۲۴۷	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۴۹	دینار دینار تو دینار
۲۴۸	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۵۰	دینار دینار تو دینار
۲۴۹	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۵۱	دینار دینار تو دینار
۲۵۰	چرا به دینار دینار تو دینار	۲۵۲	دینار دینار تو دینار

دهر سکه کتبی خرق های دیوان حافظ
 فانی که چوبت دولت دهلر بار دین
 مشق که شعرا شهر به عشق وین دین
 فی دوی عتد مخر تر و جگر حسن
 صبح است سقا لیس بر تراب ای
 کبریا را سئل مشکین غلب کن
 و غم خرا و شبست ماسور کن
 کریمانی می و طرل سحری و تنگ
 ای روز بلم من محسن هست کرش فی
 ملا تند عشو اگر عشق باز می
 چو شد به حد و عشق فاس میشتن می
 مکتبی دلکش مگویم حال کن مهر و سی
 شراب نعل فنی دروی به پیشل من
 می مشک م صبر و عشق طری صر زنی
 حرف دوی
 به حان پیو حرارت و سزل نیست فر
 گستاخون عشق بنده ای ماه نو
 مریخ سبز فلک دهم و داس ماه نو
 ای آفتاب آید مفر حسرت تو
 ای جوانی ماه چو راد خاک تو
 می نمای پادشاهی و است بر ملائی تو
 نامه بنشست می دهند خرق مشکینی تو
 مرا چشمتی است حوفا خشان و هست آه گسالت ابرو
 خط حلال بار که نگرفت ماه نو
 گلشن حبش می دمه ساقی گلشنی کو
 ای ییگ راستان تر بار ما ییگر
 حرفه ده
 مشک سبب محسو شمامه بنجره
 صلب مداف است تر لعل بنجره
 گو نبی زار در گوئی آن ماه
 و عشق تر ز صبر حنودیت به
 ما گونا برده براده آهسته ای مدنی جدا
 هر سقای عشق زنده بود و آب روا
 خوش و غم هر صیحه جواب گردد
 داس گلستان صبر شده در لعل روز گذشته

شماره صفحه
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۱۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵

دهر سکه کتبی خرق های دیوان حافظ
 تر سره دل تر شمع بر دیگ دوست نشه
 چراغ دوی تر لعل گشت برف
 سحرگاهان که محصور شبه
 حرف ده
 ای که با مسئله زلف دیوار آمدن می
 از من حد امش که ترام جور دهادی
 صوت بلبل و غمهی لگو توش می
 مدالی ما که شط طبع لاله پر ز می
 لبش می م صم و در می قدم می
 محصور حان حنقم ستن به شرم
 ای که در ماه از خط مشکین نقاب انداختی
 ای دل عبانی بکدام حالی ز عشق و مانی
 با مدعی مگویم لعل عشق و سلی
 آن خالیه حد گر سوزی ما باشد تر شنی
 ای قصه بهشت ز گوشت سیکانی
 شفت تلمی شنه حد ترادی
 بهدم محبوب دوش که مانی بر آمدی
 سحر با نام می گفتم حدیت آرزو بندی
 به حان فر که گرم سترس سحر جوی
 هر جوی از دل آن ماه مهرین جوی
 هر سر را گو مفرامی حدی به گلزاری
 شهری منه بر شرم و زهر حرف مکاری
 ترا که مرچه مراد است تر حدان ماری
 صبا تو نکبت آن زلف مشکور داری
 با ما ما مرور ز این کیه طری
 ای که در کوئی حرادات مقامی داری
 ای که به جوی حشاق و دانه طری
 روز گلوی است که ما را بنگران می داری
 حواری کرد باوری شکست روز داری
 ضعیف حسنی مشتقد آدمی داری
 ای که دانه به سحرش معرووف
 ز کوی بار می آید نسیم باد نوروزی
 صبر بگشت به بی حاصل و بر افسوس

۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶





شماره صفحه	توضیحات	شماره صفحه	توضیحات
۳۲۰	این مورخ تو پند انور پادشاهی	۳۰۵	نیم بخت به بی حسلی و وادیوس
۳۲۱	سحر حلقه میانه به موبینور	۳۰۶	کوتاه است و در آن تو ش که خرد دل باشی
۳۲۲	ای پند حریفان و در آن شمع	۳۰۷	هر چه خود کردم که بار من باشی
۳۲۳	به چشم گرد نام فروزی نام سیدای	۳۰۸	ای دل اندک که حریف از من گذر کنی
۳۲۴	در اندک در مطلق نیست چو من طبعانی	۳۰۹	دین خوش و دم که هر گل و عسلو کنی
۳۲۵	صلاح چو جوی حریف کشی	۳۱۰	تسلیم شک خفت باهر تو
۳۲۶	ای دل که از آن چل زنه چل به در آید	۳۱۱	گفتند که شرف و جوی به کنی
۳۲۷	بی خود و گلی نشانی می تر دهر چه میوه	۳۱۲	بگرفت کار حسنه چون عشق من گدای
	بختی	۳۱۳	سلام داد و دادی
۳۲۸	آقای آموی وحشی گدای	۳۱۴	با سبزه چای هر سبزه می گدای
	و سبزه نامه	۳۱۵	رغم باغ صید می نام چند نامی
۳۲۹	با سبزه آن که می سبزه گدای	۳۱۶	این خرد که می خرد در دین حریف توئی
	و سبزه نامه	۳۱۷	کشتی و در دین حریف توئی
۳۳۰	او رنگ و بد خود هم تو خود بر	۳۱۸	دین می حریف تو چه شده در دین
۳۳۱	و سبزه در دین حریف تو	۳۱۹	که بر دین حریف تو من گدای
۳۳۲	خود حریف دین حریف تو	۳۲۰	و دین حریف تو من گدای
	و سبزه در دین حریف تو	۳۲۱	حریف دین حریف تو من گدای
۳۳۳	و سبزه در دین حریف تو	۳۲۲	اسم دین حریف تو من گدای
۳۳۴	و سبزه در دین حریف تو	۳۲۳	گفتند حریف تو من گدای
۳۳۵	و سبزه در دین حریف تو	۳۲۴	و سبزه در دین حریف تو
۳۳۶	و سبزه در دین حریف تو	۳۲۵	و سبزه در دین حریف تو
۳۳۷	و سبزه در دین حریف تو	۳۲۶	و سبزه در دین حریف تو
۳۳۸	و سبزه در دین حریف تو	۳۲۷	و سبزه در دین حریف تو
۳۳۹	و سبزه در دین حریف تو	۳۲۸	و سبزه در دین حریف تو
۳۴۰	و سبزه در دین حریف تو	۳۲۹	و سبزه در دین حریف تو
۳۴۱	و سبزه در دین حریف تو	۳۳۰	و سبزه در دین حریف تو